



۲۰۱۷/۱۰/۲۳



دكتور زمان ستانيزی

# شیشه و سنگ

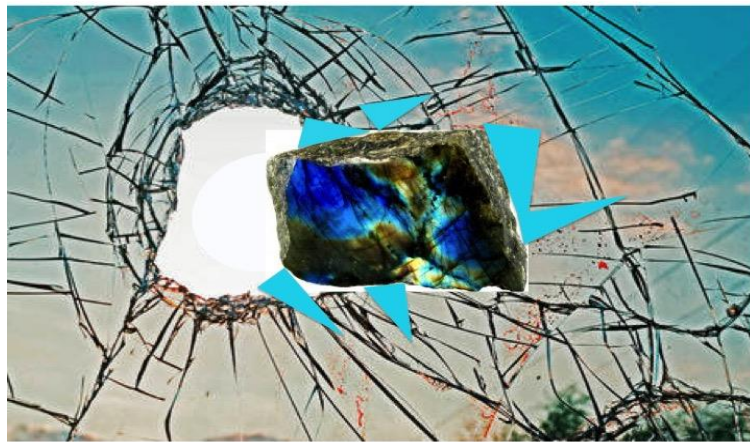
## داستان کوتاه

تقدیم به آنانی که دیده درایت دارند  
و راه را صرف وسیله رسیدن به هدف می پندارند

فصل دوم

میزان ۱۳۹۶ جلالی شمسی

لاس انجلس



نشر، چاپ، تشریک، تکثیر، و توزیع این نبشته با حفظ امتیاز ذکر نام نویسنده  
مجانی و مجاز است

در روز اول سفر بین بیلباو و شهر توری لا ویگا خانم نیارا با من همقدم شد و به من از اوصاف زیارت سنتیاگو د کامپوستیله بیان کرد. از او آموختم که زائران از شهر بیلباو تا زیارتگاه فاصله صدها میل را پیاده طی میکنند. با خود کمترین توشه میگیرند، با کمترین اندازه خوراک قناعت می کنند، با پوشاک ساده با شرایط طبیعت می سازند، و از

به اهتمام ولی احمد نوری

وسایل عیش و راحت جسمانی پرهیز می کنند. زائران ولو متمول و پولدار هم باشند ابزار آسایش و رفاه را بر خود حرام می سازند. در سر راه در اقامتگاه های فقیرانه معمولاً زنان در معابد یا خانقاها می خوابند و مردان اکثراً بر روی زمین یا فرش ساده در هوای آزاد می خوابند. در امتداد مسیر راه در ایستگاه های خلوت به ریاضت می پردازند، با ذکر خدا بر زبان استدعای مرحمت می کنند، و شکر خداوند را به جا می آورند. از راه تقدیر و تحسین زیبایی های طبیعت خالق آنها را ستایش می کنند. بعضی ها در رهبانیت روزه می گیرند و نفس را اگر نمی گشتند اقلأ در عذاب می گذارند. با گرسنگی دست و پنجه نرم میکنند تا درد و رنج قحطی بینوایان را حس کنند. عده دیگر روزه سکوت می گیرند تا در آرامش سی روزه افکار شان را کاملاً معطوف اندیشه خداوند کنند. برخی از این زائران چنان متحول می شوند که در بازگشت به کشورهای شان دارایی های خود را صدقه می کنند و همین شیوه زندگی را برای دایم اختیار کرده در غربت ترک دنیا می کنند.

در روز سوم سفر در راه شهر ریبادیسیلا را آغاز کردیم. نیارا باز همسفر و همقدم من شد. او یک اندیشمند است که خداوند را در زیبایی های طبیعت میپرسند و به سفرها و سیاحت های روحانی علاقه دارد. نیارا زمانی به تبت سفر کرده با زائران بودایی در معبدی در شهر لهاسا پیوسته بود. او چشمدید خود را در لهاسا، مرکز روحانی بودایان تبت چنین حکایت کرد: «در لهاسا زائران بودایی فقر را شیوه اختیار میکنند و از خود چنان خلوص اعتقادی را تبارز میدهند که چند میل فاصله نهایی زیارت بودا را در سجود مسلسل و متداوم ایستاده، نشسته، و لغزیده می پیمایند و در هر قدم بر زمین سجده می نهند. زائران بودایی دست پوش ها و پاپوش های مخصوص را روی کف دست و زانو می پوشند تا از خراشیدن و خونریزی دست و پای شان جلوگیری کرده باشند. به این ترتیب آنها هر قدم راه را با ذکر یا مانتره بر زبان و صدق و صفا در دل با دست و سینه راه می پیمایند.» قصه های او را خیلی دلچسپ یافتم، خاصتاً اینکه او طوری بیان میکرد که گویی همین حالا در تبت است، نه در اسپانیا.

صبح فردای آن روز به تماشای تفرجگاه کوچک ساحلی در شمال شهر رفتیم. امواج پیاپی بحر در اوج هیبت به ساحل ریگی هجوم می آوردند و بعد با غرور شکسته به دامن بحر بر می گشتند. نوسان مد و جذر منظره تماشایی بود. نیارا از سرگذشت من پرسید. آنچه با ارتباط داشت با او در میان گذاشتم. بعد از یک توقف کوتاه دوباره به راه افتادیم. نیارا از اعتقاد دینی من پرسید. گفتم، «خدای را میپرستم که در دلم میدرخشد ولی در عقل نمی گنجد. شناخت پدیده خدایی را تنها در محدوده دیانت نمی جویم بلکه در فلسفه، منطق، عرفان، تصوف، روحانیت، الهیات و هر راهی دیگری که مرا به خدا نزدیک کند می پویم و می پذیرم. شک زایا معلم من است و ادراک پویا چراغ راه من.» تبسم مرموز بر چهره نیارا معنی را افاده می کرد که برای توضیح برداشت او ضرورتی به کلام دیده نمی شد، ولی باز هم پرسید، «شما شاعر هستی یا فیلسوف؟»

«مگر «شاعرسوف» از احتمال بیرون است؟»

«پس، هستی؟!»

«مربوط آن است که شنونده ظرف کلام را می پسندد یا مفاهیم معنای برهنه و عریان درون ظرف را.»

با این جواب نیارا بار دیگر در تعمق فرو رفت. متباقی راه سفر آن روز او را با حدس و خیالش گذاشتم و هردو از پی زائران دیگر در خموشی راه می پیمودیم.

شام آن روز به ایستگاهی نزدیک قصبه کوچکی رسیدیم. مردم برای زائران طعام و میوه آوردند و از ما خواستند تا برای شان به برکت سنتیاگو د کامپوستیله استدعای مغفرت کنیم تا مراد های شان حاصل شوند. بعد از آن عده از زائران به ذکر پرداختند و دیگران به اثر کسالت سفر خوابیدند.

روز پنجم راه شهر گیژون را در پیش گرفتیم. نیارا با اشتیاق زیاد میخواست صحبت قبلی را دنبال کند. از من در باره مبانی و ارکان دین اسلام پرسید و اینکه آیا مسلمانان مثل مسیحیان مراسم زیات اماکن خاص دارند، یا نه. گفتم، «محمد یگانگی آفریدگار هستی را از سیاق ذهنیت قوم و نژاد بیرون آورد و خداوندی را به جهان معرفی کرد که در قرینه قومگرایی هویت پذیر نباشد. او در رشد ذهنیتی کوشید که در مورد شناخت خداوند مبری از اصالت های مردمی و زمینی باشد. او معیار کرامت را تقوی، درجه فضیلت را در اعمال نیک و خدمت به بشر می جست.»

«من از این محمد هیچ نشنیده بودم.» بعد از تأمل کوتاهی طوری به من نگاه کرد که گویا می خواست گفته هایم را ادامه بدهم.

«محمد برای جهانی ساختن این اندیشه تمام بشریت را برای طواف به دور یک محور دعوت کرد که نقطه محراق آن در سیاهی سنگی ناپدید است که در تهداب دیوار کعبه جا به جا شده است. آن نقطه قبله و نماد محوریت توحید عبادات مسلمان ها است که شب و روز صدها میلیون مسلمان به سوی آن رو می گردانند تا به احدیت و وحدانیت آفریدگار هستی تعظیم کنند. برای آنهایکه عبادت را بر عادت ترجیح می دهند می کوشند شناخت نسبی از خداوند را در سطح عقلانیت حاصل کنند، در قلب حس کنند، و در عبودیت به خوبیها خلق شان جامه عمل بپوشانند. ولی بالاتر از همه اینکه در ظاهر خدمت خلق خدا کنند و در باطن از طریق تعمق اندرونی و تمرکز فکری خداوند را با دیده بصیرت قلب درک کنند که این رسم عارفانه را ذکر گویند.»

«از رسوم چی...؟! منظورم از عبادات جمعی، و مناسک تجلیل زیارتگاه ها و غیره است.»

«مسلمانان جهان برای همرنگی و هم بستگی به حج میروند و در آنجا رسم تخیلی رستاخیز را تمثیل می کنند. برای این کار حجاج احرام می بندند، یعنی همه تعلقات مادی و امتیازات اجتماعی را بر خود حرام دانسته خود را از کشش و تپ و تلاش آنها رها می کنند. حاجیان فقط یک دو پارچه لباس ساده سپید می پوشند و به سوی آن سنگ سیاه که محراق یکتاپرستی و یکتا نگری عالم هستی است نزدیک می شوند. زائران به سان کهکشان زنده و متحرک به دور کعبه از راست به چپ می چرخند تا قلبهای شان به طرف قلب قبله نزدیکتر باشند.»

ختم این گفته هایم خموشی درازی در قبال داشت. هر دو غرق در تصورات زیارت حج بودیم و مشغول آن بودیم که اندوخته های از یکدیگر آموخته را در ژرف اندیشی از آن خود سازیم. ذهنیت روحانی نیارا در تصور شرح و بیانم طواف می کرد. او در توضیحاتم محو و آغشته گردیده بود. لحظه های سخن در رکود به کوتاهی می گزاید و دقایق سکوت همواره به درازا می کشیدند و لحظات در دل نادلی دیرتر پی هم می آمدند، حس می کردم که سکوت چنان با

ما انس گرفته که نمی خواهد ما را رها کند. ولی پاها در بیتفاوتی پیهم راه می پیموندند. درنگ کوتاهی در محل بی نامی در زیر درختان زیتون برای دم راستی توقف کردیم و نزدیک شام گاوگم به شهر ویلابه رسیدیم.

روز هفتم را به نیت رسیدن به شهر ریبادیو آغاز کردیم. در توقف نیمه راه دختران نوجوان محله سبد های میوه های رنگارنگ و لذیذ حومه راه برای فروش نزد زائران آورده بودند. از انگور و انجیر خیلی مزه دار آن نوش جان کردیم. در گوشه مشرف به جنگلی راهبان همسفر ما برای رفع خستگی حرکات یوگا و ریاضت تنفس عمیق را تمرین کردند. بعد از توقف کوتاهی راه سفر را در پیش گرفتیم. روز نسبتاً درازی بود. موقع غروب آفتاب به شهر ریبادیو رسیدیم. راهبان کلیسای که از قبل طعام شب را تهیه کرده بودند با پیشانی باز از ما پذیرایی کردند. بعد از صرف طعام زائران زن به خوابگاه زنانه رفتند و مردها در محوطه معبد گذرگاه به استراحت پرداختند و از خاطره های سفرهای گذشته شان تا فرصت خواب حکایتها کردند. گفتند و شنیدند و خندیدند.

سحرگاهان فردای آن روز که زائران دیگر هنوز خفته بودند از خواب برخاستم و به بلندی کنار ساحل رفتم جائیکه بحر در توالی و تواتر امواج سرود ستایش طبیعت می نواخت. تحرک رنگین زیبایی در زیر آسمان شفقزای صبح در تعریف نمی گنجید. صحنه های گسترده اطراف تماشاگاه خوبی های خلقت را طوری آراسته بود که خود پرستشگاهی گشته بود مرغوبتر از هر معبد و زیباتر از هر مسجد. انتظار تماشای شروق هرچند به درازا می کشید، لذت آن بیشتر می شد. کیف زیبایی طلوع تیغه آفتاب در پناه جنگلزار های ساحلی خود حیثیت عبادت نه چندان متمایز از مهردینان پارینه را پیدا کرده بود. نسیم سحری آیات روشن صفحات قران طبیعت را چنان ورق میزد که دیدن خوبی های خلقت خدا عبادتی گشته بود که باید آنرا با چشم ژرفنگر لمس می کرد.

روز نهم راه قصبه کوچکی به نام ویلابه را در پیش گرفتیم. بعد از سفر دراز در کوهساران جنگلی به منزل رسیدیم. مردم محل از مسافران پذیرایی کردند. بعد از صرف طعام، زنان محله زائران زن را برای آسایش و استراحت شب به منازل شان دعوت کردند و مردهای شان در مسافر خانه پهلوی معبد کوچکی با مردان مسافر زیر آسمان صاف تابستانی شب گذراندند.

فردای آن روز نیارا با سؤال دلچسپی از خوابگاه زنانه برخاسته بود و با اشتیاق نزدم آمده پرسید: «آیا حج رفتن را میتوان هجرت پنداشت؟ اگر چنین باشد، پس حج باید یک انسان را کاملاً متحول بسازد.»

«در معنی و ماهیت باید چنین باشد، ولی کیفیت آن نسبی و مربوط به شخص است که آیا میخواهد ظاهر خود را به نمایش بگذارد یا اینکه از درون خود را صافی کند.»

«مگر تجربه خودت غیر از این بود؟»

«من که مناسک حج را ادا نکرده ام.»

«پس این تشریحات تان چشمدید نبود؟»

«نی، من صرف فهم و برداشتم را از اصول حج با شما در میان گذاشتم، نه تجربه خود را.»

«پس خودت مسلمانی هستی که قبل از ادای مناسک حج به زیارت مسیحیان روی آوردی؟»

«خواست خدا بود. حالا که از زیارت بودایی برایم حکایت کردید ممکن قبل از ادای حج به زیارت بوداییان به لاسا هم بروم. در آن صورت قبل از آنکه به حج بروم با تفاوت‌های ذهنی و اعتقادی دیانت‌های دیگر بندگان خداوند خود را آشنا می‌سازم.»

«آیا این گرایش تان به رسوم ادیان دیگر اعتقاد تان را به دین اسلام متزلزل نمی‌سازد؟»

«نه خیر، بلکه قویتر هم می‌سازد. من باید ذهناً آماده ادای مناسک حج باشم تا به زیارت بروم. حج من به خاطر کسب امتیازات اجتماعی نخواهد بود، بلکه برای خود و خدایم خواهد بود. از آنرو اگر حج بروم مخفیانه و پنهان خواهم رفت و خواهم کوشید که هیچ کس از حج رفتنم آگاهی حاصل نکند.»

«آیا این خواسته و مرام شما با رسم متداول در تطابق است؟»

«من حج را از دیدگاه عرفانی می‌نگرم، نه از نگاه تعامل عبادتی.»

«یعنی چه؟»

«از دیدگاه من حج را نباید تنها من حیث یکی از مبانی دیانت در محدوده یک مقطع خاص زمان و مکان پیروی کرده، بلکه حج را باید یک تحول بنیادی شناخت که در برداشت ذهنی یک شخص چنان اثر کند که بعد از ادای مناسک اولیه یک حاجی تا آخر عمر پندار و گفتار و کردار خود را مطابق خوش خصلتی‌های آن در تعریفات عرفانی عیار سازد.»

به بازیهای ذهنی با چنین اندیشه‌ها به سفر ادامه دادیم. در طول این سفر اگر خدا را بهتر نشناختم اقلأ توانستیم که انسانیت خود را در صفای قلب همدیگر ببایم که این خود کمتر از زیارت نبود. نیارا با من دوست و همفکر شد از اسلام و مسیحیت و ادیان دیگر دنیا هرچه می‌دانستیم برای همدیگر قصه می‌کردیم. به این ترتیب از درازی فاصله بین منازل سفر در ذهن می‌کاستیم و خستگی راه پیمایی را کمتر حس می‌کردیم. صحبت‌های داشتم در باره طریقه‌های ریاضت متصوفان و عبادت زاهدان و پنج یا شش بنای دین اسلام و اصول فلسفی دیانت حضرت بودا و غیبت عیسی مسیح....

روز یازدهم به سرم‌نزل مقصود نزدیکتر شده بودیم. صبح آن روز سفر را با شوق آغاز کردیم و قبل از عصر به زیارت‌گاه سنتیاگو د کامپوستیله رسیدیم. برج‌های معبد کتیدرال سنتیاگو از بین درختان پدیدار شد و زائران همسفر ما ابراز خورسندی کردند. این معبد نهایت بزرگ که دو مناره بلند آن در جلو و دو مناره دیگر در امتداد آن قرار دارند از زیبایی‌های ترسیم نقاشی سبک اسلامی برخوردار است. صحن عبادتگاه وسیع آن با سقف و رواق‌های بلند برای گنجایش چند صد عابد آماده است. در عقب معبد باغ زیبای است که از تزئینات قصر الحمراء در گرنادا متأثر گشته. در مناره‌ها و دیوارهای معبد در جاهای مناسب مثل دروازه مغفرت و دروازه اسقفها مجسمه‌های از سنتیاگو که اسقف اعظم و ناجی اسپانیا شناخته می‌شود به نظر می‌خورد که نمایانگر شخصیت دینی و سیاسی او است. او در نزد اسپانیویان حیثیتی را دارا است که صلاح الدین ایوبی نزد مسلمانان دارد. در درون معبد ستونهای نهایت بزرگ دیده می‌شوند که بر روی بعضی از آنها هیكل سنتیاگو به سبکهای مصری، یونانی، و رومی نقش و مزئین شده. طوری حس می‌کردم که گویا این معبد کالبد مسیحی و روح اسلامی دارد خاصتاً زمانی که اهتزاز دغاهای آهنگین مسیحیت با ترنم قرین به قرانت قران از رواق‌های آن به گوش می‌رسد.



پایان فصل دوم  
ادامه دارد